

تأثر سعدی از رودکی

اکبر قاسمی گل افشانی

□ استاد شاعران ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی (وفات ۳۲۹ هـ.ق.) بر شعرای دیگر تأثیر فراوان داشته است و شاعرانی هم چون عنصری از او به بزرگی یاد کرده‌اند:

غزل رودکی وار نیکو بود
غزل‌های من رودکی وار نیست
اگرچه بیچشم به باریک وهم
بدین پرده اندر مرا بار نیست
حافظ نیز آن‌جا که از بوالعجب کاری
سپهر تیزرو به ستوه می‌آید، جوی مولیان
رودکی را استشمام می‌کند و می‌فرماید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
ما در این مقاله برآنیم تا نمونه‌هایی از
مضامین مشترک را در آثار رودکی و سعدی
ارائه دهیم.

۱- «رودکی» سروده است:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به چنبرگذار خواهد بود
این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی
خواهی اندر امان به نعمت و ناز
خواهی اندک تر از جهان بپذیر
خواهی از ری بگیر تا به طراز
این همه باد و بود تو خواب است
خواب را حکم نی مگر به مجاز
این همه روز مرگ یکسانند
نشناسی ز یک‌دگرشان باز
(دیوان، صص ۱۸-۱۹)

و:

ابله و فرزانه را فرجام خاک
جایگاه هر دو اندر یک مفاک
(همان، ص ۵۵)

سعدی در گلستان سروده است:

جهان، ای برادر، نماند به کس
دل اندر جهان‌آفرین بند و بس

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن، چه بر روی خاک
(صص ۵۸-۵۹)

و:

فرق شاهی و بندگی برخاست
چون قضای نیشته آمد پیش
بالله ار خاک مرده باز کنند
ننماید توانگر از درویش
(همان، ص ۸۰)

و در بوستان نیز فرموده است:

غم و شادمانی به سر می‌رود
به مرگ این دو از سر به در می‌رود
چه آن‌را که بر سر نهادند تاج
چه آن‌را که بر گردن آمد خراج
اگر سرفرازی به کیوان برست
وگر تنگدستی به زندان درست
چو خیل اجل در سر هر دو تاخت
نمی‌شاید از یک‌دگرشان شناخت
(ب ۷۰۴-۷۰۷)

و:

تو گر کامرانی به فرمان و گنج
اگر کس فرو مانده در ضعف و رنج
به دروازه‌ی مرگ چون در شویم
به یک هفته با هم برابر شویم
(همان، ب ۹۳۸-۹۳۹)

۲- رودکی گفته است:

مهربان جهان همه مردند
مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان
که همه کوشک‌ها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز
نه به آخر به جز کفن بردند
(دیوان، ص ۱۹)

سعدی در گلستان سروده است:

هر که آمد عمارتی نو ساخت

رفت و منزل به‌دیگری پرداخت
وان دگر پخت هم‌چنین هوسی
وین عمارت به سر نبرد کسی
(ص ۵۲)

و:

اگر کشور خدای کامران است
وگر درویش حاجتمند نان است
در آن ساعت که خواهند این و آن مُرد
نخواهند از جهان بیش از کفن بُرد
(همان، ص ۱۰۷)

۳- رودکی سروده است:

به‌سرای سپنج مهمان را
دل‌نهادن همیشگی نه رواست
(دیوان، ص ۱۸)

سعدی در گلستان گفته است:

یار ناپایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار
(ص ۵۲)

۴- رودکی گفته است:

با خردمند بی‌وفا بود این بخت
خویشتن خویش را بکوش تو یک لخت
(دیوان، ص ۱۹)

سعدی در گلستان سروده است:

بخت و دولت به کاردانی نیست
جز به تایید آسمانی نیست
اوفتاده‌ست در جهان بسیار
بی‌تمیز ارجمند و عاقل‌خوار
(ص ۸۴)

۵- رودکی سروده است:

نیک‌بخت آن کسی که داد و بخورد
شوربخت آن‌که او نخورد و نداد
(دیوان، ص ۲۴)

سعدی در گلستان فرموده است:

«عاقلی را پرسیدند: نیک‌بخت کیست
و بدبخت کیست؟ گفت: نیک‌بخت آن‌که
خورد و کشت و بدبخت آن‌که مُرد و
هشت.» (ص ۱۶۹)

۶- رودکی گفته است:

خود خور و خود ده کجا نبود پشیمان
هر که بداد و بخورد از آن چه که بلفخت
(ص ۱۹)

و:

بخور و بده که پشیمان کس نخواهد بود
که آن که خورد و بداد آن چه بیلفخت
(همان، ص ۷۷)

سعدی در گلستان فرموده است:

«دو کس مردند و تحسّر بردند: یکی
آن که داشت و نخورد و...» (ص ۱۹۰)

۷- رودکی سروده است:

تا کی گویی که اهل گیتی
در هستی و نیستی لثیم اند
چون تو طمع از جهان بریدی
دانی که همه جهان کریم اند
(دیوان، ص ۱۹)

سعدی در «جدال با مدعی در بیان
توانگری و درویشی» فرموده است:

«گفتمش بر بخل خداوندان نعمت
وقوف نیافته‌یی، الا به علت گدایی و گرنه هر
که طمع یک سو نهد کریم و بخیلش یکی
نماید، محک داند که زر چیست و گدا داند
که مُمسک کیست». (گلستان، ص ۱۶۴)

۸- رودکی گفته است:

درست و راست کناد این مثل خدای ورا
اگر بیست یکی در هزار در بگشاد
(دیوان، ص ۲۸)

سعدی در بوستان سروده است:

خدای ار به حکمت ببندد دری
گشاید به فضل و کرم دیگری
(ب ۱۳۲۲)

۹- رودکی سروده است:

هر که سر از پند شهریار بیچید
پای طرب را به دام گرم درافکند
(دیوان، ص ۲۸)

سعدی در گلستان گفته است:

پندست خطاب مهتران، آن گاه بند
چون پند دهند و نشنوی، بند نهند
(ص ۱۸۷)

۱۰- رودکی گفته است:

لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند
مجنون داند که حال مجنون چون است
(دیوان، ص ۴۵)

سعدی در غزلیات سروده است:

شب فراق که داند که تا سحر چندست
مگر کسی که به زندان عشق در بندست
(ص ۹۲)

۱۱- رودکی گفته است:

یکی آلوده‌یی باشد که شهری را بیالاید
چون گاوان یکی باشد که گاوان را کندریخن
(دیوان، ص ۷۱)

سعدی در گلستان سروده است:

چو از قومی یک بی‌دانشی کرد
نه که را منزلت ماند، نه مه را
ندیدستی که گاوی در علف خوار
بیالاید همه گاوان ده را
(ص ۸۸)

منابع

- ۱- بوستان سعدی، به تصحیح غلام‌حسین یوسفی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.
- ۲- دیوان رودکی، ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی، شرح و توضیح منوچهر دانش‌پژوه، تهران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- ۳- دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، ج ۲، دکتر خلیل خطیب‌رهبر، تهران، انتشارات مهتاب، چاپ هشتم، ۱۳۷۴.
- ۴- گلستان سعدی، تصحیح غلام‌حسین یوسفی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.
- ۵- محیط زندگی و احوال و شعر رودکی، سعید نفیسی، تهران، موسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۸۲.

برای استاد محمد قهرمان

پرویز مهاجر شجاعی (مهاجر) - ساری

غزل‌سرای زمانه تویی، تویی به خدا
خوشا که با غزلی دین خود کنیم ادا
تمام دفتر دل را که گفته‌ام به غزل
فدای یک غزلت می‌کنم، فدای فدا
تو هم‌بیاله‌ی حافظ به شهر شیرازی
سروش هم‌ره حافظ ز غیب داده ندا
امیر ملک کلامی و «قهرمان» سخن
که خوش نشست‌هی امروز با فقیر و گدا
پناز بر غزلت نازنین من که همه
کشند ناز ترا با همه اصول و ادا
«مهاجر» من و بی‌آشیان، پناه‌م ده
که سال‌هاست فتادم ز آشیانه جدا

برای مهندس همایون خرم

محمدحسن محولاتی - تهران

ای دوست که دشمن از تو ممنون باشد
از بس که تواضع تو افزون باشد
مدیون هنر تمام استادانند
امروز هنر هم به تو مدیون باشد
ساز تو به‌گوش اهل دل سحر کند
تنها که نه سحر بلکه افسون باشد
آهنگ و صدای ساز تو نشئه ده است
گویا که میان سازت آفیون باشد
هرکس نشنیده ساز و آهنگ تو را
من معتقدم که سخت مغبون باشد
چونان که تو در فضل و هنر بی‌چونی
یارت همه‌جا خدای بی‌چون باشد
خواهم ز خدا که بخت و اقبال هم
چون اسم تو خرم و همایون باشد

برای سردبیر حافظ

افشین دلفان - تهران

ای امین ای نکته‌دان و ای سخن‌دان، آفرین
ای که در میدان شعری شیر غرآن، آفرین
تهنیت بر طبع پاکت، مرجبا بر آن کلام
ای که جوشید از کلامت یاد یاران، آفرین
ای قلم زر، گشته زرین از تو آن اوراق ما
چون نمودی ز آن عیان اسرار پنهان، آفرین
ای خوش آن سرها که بر دار «وطن خواهی» شدند
ای خوش آن بانگی که زد منصور دوران، آفرین
تیر اگر آرش ز غیرت درفکندی سوی بلخ
تیرها کردی رها بر قلب خصمان، آفرین
گر ز سعدی شد گلستان ملک ایران از سخن
با چنین «مهنامه» شد دل‌ها گلستان، آفرین
دست دشمن کی رسد بر قاف عنقای شما
نیک گستردی به عالم بال عرفان، آفرین
دوستداران وطن مشتاق اشعار توند
ای دلیل بی‌دلان، ای فخر ایران، آفرین
ای فری بایی که پرورد این پسر از علم و حلم
هم بر آن مادر که دادت شیر پستان، آفرین
فرستی خواهیم که بینم آن رخ چون ماه را
تا بگویم آفرین ای ماه کنعان، آفرین
کم‌ترینم در سخن، استاد امین بر من بیخش
در طریقت خود بگیر این دست دلفان، آفرین